

چرا فارابی، کتاب الجمع را نوشته است؟

موضوع «الجمع بین رأی الحکیمین» نقد تفکر مستقل فلسفی است؛ نقد عقل متافیزیکی است. این، نخستین اثر در تاریخ فلسفه است که در آن حکیمی سترگ درنگ کرده و فلسفه و فیلسوف را مورد نقادی قرار داده است.



موضوع «الجمع بین رأی الحکیمین» نقد تفکر مستقل فلسفی است؛ نقد عقل متافیزیکی است. این، نخستین اثر در تاریخ فلسفه است که در آن حکیمی سترگ درنگ کرده و فلسفه و فیلسوف را مورد نقادی قرار داده است.

به گزارش خبرنگار مهر، مشهور است که فارابی و گذشتگان، «اثولوجیا» را متعلق به ارسطو می دانستند و بنابراین شباهت های بسیاری میان آرای افلاطون و ارسطو می دیدند، اما بعد مشخص شد که این کتاب متعلق به افلوپین است. بنابراین اصلاً علت نگارش کتاب «الجمع بین رأی الحکیمین» بی اعتبار می شود. یا در واقع می توان پرسید با توجه به اختلاف فلسفه افلاطون و ارسطو، چرا فارابی، کتاب الجمع را نوشته است؟ نصرتالله حکمت استاد فلسفه و عرفان اسلامی دانشگاه شهید بهشتی در پاسخ به این سوال مفصل به بحث پرداخته که در ادامه از نظر شما می گذرد:

ببینید؛ این پرسش را نباید دست کم گرفت و آن را همانند پرسشی معمولی و بی عمق تلقی کرد. نیز نباید آن را پرسشی عجول که شتابان و بی حوصله، در طلب پاسخ است به حساب آورد. این پرسش را اگر جدی بگیریم، و درباره اش به تأمل و کندوکاو پردازیم، و صبور و آرام مورد مطالعه و بررسی اش قرار دهیم، این توانایی را دارد که ما را به درد و دغدغه فارابی برساند، و راه آشنایی ما را با درک و دریافت فارابی از فلسفه و فیلسوف هموار کند، و افق دلربایی را که پیش روی فیلسوف غریب ما قرار داشته، در مقابل ما نیز بگشاید. می دانید چرا؟ برای این که موضوع این کتاب، یعنی جمع میان دو فیلسوف بزرگ از سرزمین یونان، که در امهات تفکر فلسفی، با یکدیگر اختلاف دارند، بدین صورت که فارابی بدان پرداخته، نه سابقه داشته و نه لاحق. موضوع الجمع، نه فیزیک است، نه متافیزیک، نه اخلاق، نه سیاست، نه منطق، نه ریاضیات، نه نجوم، نه طب، نه موسیقی، و نه هیچ موضوعی؛ بلکه موضوع آن نقد تفکر مستقل فلسفی است؛ نقد عقل متافیزیکی است. این، نخستین اثر است در تاریخ فلسفه که در آن جا حکیمی سترگ درنگ کرده و فلسفه و فیلسوف را، مورد نقادی قرار داده است. پس از فارابی، و بعد از تولد این اثر، هیچ مسلمان دیگری، در باب این موضوع، اثری منفرد نیافریده اما کل تاریخ فلسفه اسلامی، نقد عقل فلسفی است.

بحث تفصیلی و همه جانبه و مستوفی درباره این پرسش و درباره «فلسفه جمع» از نظر فارابی، به زعم بنده، بحث درباره تفکر فلسفی فارابی است. به همین جهت است که وقتی پرسش فوق، با یک پاسخ سطحی و بی اساس، به صلیب کشیده می شود و از میان می رود، در واقع، فارابی و تفکر فلسفی اش به صلیب کشیده شده و از میان رفته است. در اینجا فقط خطوط اصلی و کلی این بحث را ترسیم می کنیم:

برای اینکه بتوانیم بدون اطناب، موضوع فوق را مطالعه کنیم، می کوشیم تا با استناد به متن الجمع، انگیزه فارابی را از نگارش این اثر، استنباط کنیم. مقدمتاً به ذکر دو نکته می پردازیم:

نکته اول: برخلاف روش مستشرقان و اتباع آنان در مطالعه تاریخ فلسفه اسلامی، و نگارش آن، که بر اساس اغراض آنان شکل گرفته است، یکی از حلقات روش ما، در این تحقیق- که پس از این درباره اش سخن خواهیم گفت- «محوریت مسئله و متن» است. ملاحظه می کنید که مسئله جدی ما کاملاً معلوم است و می خواهیم بدانیم که معلم ثانی با چه انگیزه ای سراغ «اندیشه جمع» رفته و به نگارش الجمع پرداخته، و غایت و مقصود او چه بوده است؟. اینک بدون هر گونه «پیش حکم»- که اساس کار مستشرقان است- و با «پیش فرض» استقلال حکمای مسلمان در تفکر فلسفی، سراغ متن الجمع می رویم و با محوریت متن، می کوشیم به حریم پاسخ مسئله خود تقرب جویم.

نکته دوم: فارابی در ابتدای الجمع و پیش از ورود در پهنه جمع و توفیق میان آرای افلاطون و ارسطو، مباحثی مقدماتی مطرح کرده و در آن جا به نحوی «فلسفه جمع» را توضیح داده است. اگر این مباحث مقدماتی، به دقت مورد تأمل قرار گیرد و تفسیر و تحلیل شود، پرده از این موضوع بر می دارد که با عطف توجه به کم گوئی و گزیده نویسی فارابی- آن چه در این مباحث مقدماتی آمده، بخش نمایان و قابل رویت کوه یخی است که بدنه و ریشه های آن ناپیداست.

در آغاز وی چنین می گوید که: اکثر اهل زمان ما مدعی آنند که میان افلاطون و ارسطو، به عنوان دو حکیم پیشین و برجسته، در باب مبدء اول، و درباره چگونگی پیدایش علل و اسباب از سوی او، و در امر نفس و عقل، و در کیفر و پاداش

اعمال، و در بسیاری از امور مدنی و اخلاقی و منطقی، اختلاف است. در این اثر، می‌خواهم جمع میان رأی آن دو را بی‌اغازم، و پرده از مدلول فحوای سخن آنان بردارم؛ تا عیان شود که آنان در معتقدات خود، اتفاق نظر دارند و بدین گونه، از دل کسانی که در کتب آنان نظر می‌کنند، شک و ریب، زدوده گردد. نیز می‌خواهم که موارد ظن آفرین، و پنجره‌های ورود شکوکی که در نوشته‌های آنان هست، تبیین کنم. (الجمع، ص ۲۷ و ۲۸)

اگر فقره فوق را به دقت و با ژرفکاوای مورد تأمل قرار دهیم، درد و دغدغه و مسئله، در آن موج می‌زند. در عین حال نمی‌توان سه نکته را نگفت.

نکته نخست: اکثر مردم روزگار فارابی -- البته مراد، مردم عرف فلسفه است -- مدعی آنند که این دو فیلسوف متقدم و میرز، در اکثر مباحثی که مطرح کرده‌اند با هم اختلاف دارند. پس موضوع اختلاف این دو فیلسوف بزرگ و درخشان، یکی از مسائل عصر فارابی بوده است؛ و او به عنوان فیلسوف نمی‌توانسته آن را ندیده بینگارد. نفس این که برای مردم آن دوران، اختلاف دو فیلسوف بزرگ، که یکی شاگرد دیگری است، اهمیت داشته، این پرسش را پدید می‌آورد که: چرا؟. چرا اختلاف این دو فیلسوف، چنان شیوع و اهمیتی بیابد که فیلسوف ما را به نوشتن کتاب در آن مورد وادارد؟. شاید بتوان گفت که اختلاف دو فیلسوف بزرگ، اعتبار فلسفه و فیلسوف را زیر سوال برده است. انگار آن‌جا که پای حقیقت جویی و حقیقت‌طلبی به میان می‌آید، مردم انتظار آن را ندارند که حقیقت‌طلبان، با یکدیگر تنازع و تعارض داشته باشند. گوئی این تنازع و تعارض و اختلاف، مردم را مبتلا به بلاتکلیفی و سرگردانی می‌کند و این پرسش را در ذهن آنان پدید می‌آورد که: فلسفه آیا امری واحد است یا متعدد؟. آیا هر فیلسوفی فلسفه خاص خود را دارد یا همه فیلسوفان فلسفه‌ای واحد دارند؟

چنین به نظر می‌رسد که مردم آن عصر -- که اغلب آنان در زیستگاه فارابی مسلمان بوده‌اند و مؤمن به پیامبر اسلام و کتابش -- ذهنیت خاصی داشته‌اند و درون آن ذهنیت، جریان فلسفه و فیلسوفان را با جریان دیگری مقایسه می‌کرده‌اند. وقتی پای حقیقت به میان می‌آید، و این که فلسفه، حُب العلم است و فیلسوفان در صدد درک و دریافت حقیقت، و بیان آن هستند، انگار مردم اهل ایمان، بی‌درنگ فیلسوفان را با پیامبران می‌سنجند. پیامبر اسلام، درود خدا بر او و خاندانش، به عنوان آخرین پیامبر الهی، همه پیامبران پیش را تصدیق، و به آنان ادای احترام می‌کند و هیچ‌گونه اختلافی با آنان ندارد. دینی که از جانب خدا آمده، دین واحد است و همه پیامبرانی که در طول و عرض تاریخ آمده‌اند، مردم را به همین دین واحد، فرا خوانده‌اند. همه مسمانان موظفند که به همه پیامبران ادای احترام کنند و به آن چه بر آنان نازل شده است، ایمان داشته باشند.

در میان این مردم، پیامبران «معیار حقیقت» تلقی می‌شوند و جز آنان، هر که در طلب حقیقت است، باید با آنان سنجیده شود. اختلاف فیلسوفان، آن هم دو فیلسوف بنیان‌گذار و میرزی که یکی شاگرد دیگری است، حقیقت‌جویی آنان را مخدوش می‌کند؛ به خصوص که از قول ارسطو شنیده شده است که: «من استادم افلاطون را دوست دارم اما حقیقت را بیش‌تر از او دوست دارم»؛ و این بدان معنا است که شاگرد می‌گوید که استادم به حقیقت نرسیده است؛ و بدین گونه طبیعی است که اعتبار فلسفه به مثابه دانش حقیقت، در ذهن مردم، متزلزل گردد. به همین جهت است که فیلسوف ما باید این مسئله را که در عصر او شیوع و اهمیت داشته، جدی بگیرد و مورد بحث و بررسی قرار دهد. زیرا کندوکاو در باب اتفاق نظر یا اختلاف افلاطون و ارسطو، کندو کاو در چند و چون اعتبار فلسفه و فیلسوف است. بنابراین می‌توان گفت که فارابی با نگارش این اثر، دست به کاری عظیم‌تر از فلسفه زده است. یعنی او در این اثر، نمی‌خواهد فلسفه بگوید و فلسفه بنویسد؛ چرا که الحال فلسفه، زیر تیغ پرسش قرار دارد؛ بلکه می‌خواهد «فلسفه فلسفه» را بنگارد و در این باب، به تأمل در عقل فلسفی، یعنی نقادی عقل بنشیند. نگاشتن «فلسفه فلسفه»، یعنی نقادی عقل فلسفی، یعنی نقادی عقل افلاطون و ارسطو؛ یعنی کندو کاو در نسبت عقل فلسفی با حقیقت؛ یعنی کندو کاو در باب نسبت عقل فلسفی با عقل ایمانی؛ و نسبت فیلسوف با پیامبر. نکته بعدی ادامه همین بحث است.

فارابی پس از آن که قول اکثر اهل روزگار - یعنی فضای غالب بر عرف فلسفه - را دال بر اختلاف آن دو فیلسوف می‌گوید و می‌گوید که می‌خواهم جمع میان رأی آنان را بی‌اغازم، تحلیلش برای این کار چنین است: «تا معلوم شود که آن دو در معتقدات خود، اتفاق دارند، و بدین گونه، از دل کسانی که در کتب آنان نظر می‌کنند، شک و ریب، زدوده گردد. (متن عربی: … ویزول الشک و الارتیاب عن قلوب الناظرین فی کتبهما.)» فعلاً به تعبیر «کتاب و ارتیاب» کاری نداریم. فارابی سخن از این می‌گوید که فضای پدید آمده بر اثر اختلاف این دو فیلسوف، سبب شده است که قلوب کسانی که در کتاب‌های این دو نظر می‌کنند، شک و دودلی فراگرفته است؛ و برای زدودن این شک و تردید، چاره‌ای جز این نیست که روشن شود این دو فیلسوف، با هم اختلاف ندارند.

بیان فارابی می‌گوید که کسانی که نظر در کتاب‌های این دو فیلسوف، می‌کرده‌اند، گرفتار شک و ریب شده‌اند؛ آن هم به لحاظ قلبی و نه عقلی. انگار انتظار این را نداشته‌اند که با اختلاف دو حکیم، روبرو شوند؛ و انگار این اختلاف،

باعث شک و ریب قلبی شده است و مادام که این اختلاف برقرار است، این شک و ریب قلبی نیز برقرار است. چیدمان کلمات فارابی در این فقره، حکایت از آن دارد که خواص اهل نظر در کتاب های فلسفی و حکمی، نگاه خاصی به فلسفه داشته اند و مقام آن را برتر از سایر علوم متداول در آن عصر می دانسته اند؛ و برای فیلسوف، مرتبه ای بالاتر از دانایان معمولی و کسانی که در عرصه علوم دیگر-مثلا- طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و غیره به سر می بردند، قائل بوده اند؛ به گونه ای که انگار از عالمان دیگر، توقع اختلاف داشته اند و اختلاف عالمان را، آفت اعتبار علم، نمی دانسته اند. اما در مورد فلسفه، توقع اختلاف نداشته اند و آن را باعث سقوط فلسفه از درجه اعتبار تلقی می کرده اند. اکنون فارابی کمر همت بسته و می خواهد قدم در راه «جمع»، و رفع اختلاف- و نه دفع آن-، برقرار کردن صلح و آشتی و وفاق میان آن دو فیلسوف بگذارد. تا این جای بیان فارابی، نیز ادامه عباراتش در این فقره، هیچ نشانه ای نمی یابیم دال بر اینکه وی می خواهد بگوید که افلاطون و ارسطو، با هم اختلاف ندارند؛ بلکه نشانه هایی داریم و تصریحاتی دال بر این که وی این اختلاف را پذیرفته و اکنون درصدد آن است که اگر بتواند، این اختلاف را از مرحله عمق و باطن بزدايد و آن را به مرحله سطح و ظاهر برساند. این نشانه ها و قرائن و تصریحات در همین فقره و در ادامه بیان مراد خویش از نگارش این کتاب، چنین آورده است: «وَأَبَيِّنَ مَوَاضِعَ الظُّنُونِ وَمَدَاخِلَ الشُّكُوكِ فِي مَقَالَاتِهِمَا. (الجمع، ص ۲۸) می خواهم موارد ظن آفرین، و پنجره های ورودی شکوک را در نوشته های آن دو، تبیین کنم.

این عبارت، حکایت از آن دارد که در آثار و نوشته های این دو فیلسوف، مواضع و پنجره هایی هست که از آن جا، ظن و شک، وارد می شود و فضای وفاق را به عرصه اختلاف و نزاع، مبدل می کند. نکته ظریف این است که فارابی نمی گوید که می خواهم این پنجره های ورودی شک و ریب را در آثار این دو فیلسوف مسدود کنم؛ بلکه می گوید که می خواهم آن را تبیین کنم (آبیین). الحال اگر از فارابی بپرسید که چرا به این سعی و کوشش پرداخته، و قدم در راه رفع اختلاف، و ایجاد وفاق، و تبیین مدخل های شک و ریب نهاده، پاسخ او با ضرس قاطع، چنین است: نکته سوم:

لأن ذالك من أهم ما يُقصدُ بيائه، و أنفع ما يُراد شرحُه و إيضاحُه. زیرا (تلاش در این راه و) این تبیین، یکی از مهم ترین چیزهایی است که بیان آن ها، مقصود ماست؛ و یکی از نافع ترین مسائلی است که شرح و ایضاح آن، مراد ما است.

اکنون پرسش این است که: چرا تلاش در این راه، و تبیین این مسئله، و شرح و ایضاح آن، یکی از مهم ترین و نافع ترین مقاصد فارابی است؟. بیان وی در ادامه همین فقره و در مباحث مقدماتی الجمع، توضیح همین پرسش است و می خواهد نشان دهد که اهمیت و منفعت مسئله مورد نظر او، چنان است که بدون شرح و ایضاح آن، نمی توان در پهنه فلسفه، قدم از قدم برداشت. کامیابی هرگونه تفکر فلسفی، مرهون طرح «فلسفه فلسفه» است. باید بدانیم «ماهیت فلسفه» چیست؟؛ و فیلسوف کیست؟ باید نخست به نقد فلسفه، و نقادی عقل فلسفی، و سنجش اعتبار فیلسوف بپردازیم، تا بتوانیم در وادی تفکر فلسفی حرکت کنیم.